


# دوزخ جایگاه خوارکننده کافران به خدا



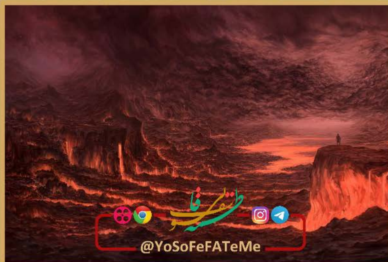

# آشکار شدن دوزخ برای مجرمان درگاه الهی

وقتی آیه «وَجِیءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ» نازل شد، درباره آن از رسول خدا پرسیدند. ایشان فرمود: جبرئیل روح الامین مرا خبر داد: خداوند که هیچ خدایی جز او نیست، چون پیشینیان و پسینیان را گرد آورد، دوزخ را به پیش می‌آورد، حال آن‌که دوزخ با هزار افسار آورده می‌شود و هر افساری از آن را یکصد هزار فرشته سهمگین و خشمگین گرفته است و صدایی مهیب و خشم آلود و نعره‌ای خوفناک دارد و چنان بانگی بر می‌آورد که اگر خداوند عزّ و جلّ آن را برای حساب به گاهی دگر وانگذاشته بود، دوزخ همه را هلاک می‌کرد. سپس دوزخ گردن می‌کشد و آفریدگان را سراسر، از نکوکار گرفته تا بدکار، در میان می‌گیرد

ابی بصیر؛ به امام صادق (ع) عرض کردم: ای فرزند رسول خدا (ص)! مرا از عذاب خداوند بترسان که سنگ‌دل شده‌ام. حضرت فرمود: ای ابا محمد! برای یک زندگی طولانی آماده‌شو. زیرا که جبرئیل (ع) در حالی که ناراحت بود نزد رسول خدا (ص) آمد. در صورتی که پیش از این، وقتی که نزد رسول خدا (ص) می‌آمد، خنده بر لب داشت. رسول خدا (ص) فرمود: ای جبرئیل! چرا امروز ناراحت نزد من آمده‌ای؟ گفت: ای محمد! شعله‌ور شدن آتش آغاز گردید. فرمود: چگونه، ای جبرئیل؟ گفت: ای محمّد! خدای عزّ و جلّ به آتش فرمان داد، پس هزار سال بر آتش دمیده شد تا سفید شد. سپس هزار سال بر آن دمیده شد تا سرخ شد. آن‌گاه هزار سال بر آتش دمیده شد تا سیاه گشت، تاریک و ظلمانی

یوسف فاطمه






# گریه رسول خدا

اگر قطره‌ای از ضریع (خوارک اهل دوزخ) در شراب اهل دنیا بریزد، همه از بوی تعفّن آن می‌میرند و اگر تنها یک حلقه از زنجیری که طولش هفتاد ذراع است در دنیا گذاشته شود، از حرارتش دنیا ذوب می‌شود و اگر جامه‌ای از جامه‌های دوزخیان بین آسمان و زمین آویزان گردد، از بو و حرارت آن همه اهل دنیا می‌میرند. امام باقر (ع) فرمود: آن‌گاه پیامبر خدا (ص) گریست و جبرئیل نیز گریست. امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) بعد از این دیگر جبرئیل را متبسّم و خندان ندید. سپس فرمود: اهل آتش، آتش را بزرگ می‌شمارند و اهل بهشت، بهشت و نعمت الهی را. وقتی اهل جهنم وارد شوند، مسیر هفتاد ساله را در آن سقوط می‌کنند و هرگاه خود را به بالای جهنم برسانند، با گرزهای آهنین بر سرشان کوبیده می‌شود و به پایین جهنم باز گردانده می‌شوند




امام باقر علیه السلام فرمود: بنده‌ای هفتاد خریف که هر خریفی هفتاد سال است در دوزخ می‌ماند و سپس از خدا به حق محمد و آلش درخواست نجات می‌کند خدا جل جلاله به جبرئیل وحی می‌کند که فرود شو در دوزخ و بنده‌ام را بر آور. عرض کند خدایا من چگونه به دوزخ درآیم خدا فرماید: من به آن دستور دادم که بر تو سرد و سلامت باشد، عرض کرد: خدایا من جای او را ندانم، فرماید: او در چاهی است از سجین، فرود شود و او را بر چهره بسته دریابد و بیرونش بیاور، خدای عز و جل فرماید: ای بنده من چند در دوزخ بودی و مرا قسم می‌دادی؟ عرض کند پروردگارا شماره آن را ندانم خداوند می‌فرماید: به عزت خودم سوگند اگر نبود که مرا به حق محمد و آلش درخواست کردی تو را در دوزخ مدتی دراز خوار می‌داشتم ولی بر خود حتم کردم که هیچ بنده‌ای از من بحق محمد و آلش خواهش نکند جز این‌که او را بیامرزم



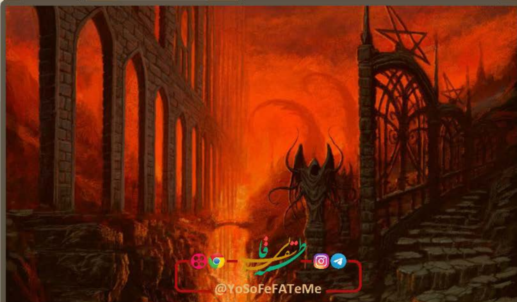

# شدت عذاب پاره پاره کننده دوزخ بر ستمگران

عمر بن ثابت از امام باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود: دوزخیان چون سگ مویه کنند از سختی عذاب؛ و تشنه و گرسنه و معیوب چشم، کر و کور و سیه‌روی و رانده در دوزخ و پشیمان و مغضوب از عذاب بر آن‌ها ترحم نشود و تخفیف ندارند و می‌سوزند و از حمیم می‌نوشند و از زقوم می‌خورند و با قلاب آتشین فرو کشیده شوند و با گرز کوبیده شوند و فرشتگان غلاظ و شداد بر آن‌ها رحم نکنند و در دوزخ بروی خود آن‌ها را بکشند و با شیاطین قرینند و در سختی‌ها و بندهای گردانند اگر فریاد کشند اجابت نشوند و اگر درخواستی کنند برآورده نشود این است حال آن‌ها که بدوزخ در آیند

امام صادق فرمود: در دوزخ آتشی است که دوزخیان از آن فرار می‌کنند که برای انسان‌های مغرور متکبر، سرکش و دارای عناد و شیطان‌های نافرمان و بدسرشت، متکبرانی که به روز قیامت ایمان نمی‌آورند و همه دشمنان اهل بیت پیامبر، آفریده شده است.
هم‌چنین فرمود: در روز قیامت، عذاب کسی که در عمق کمی از آتش قرار دارد و دو کفش از آتش بر اوست که بند کفش‌ها نیز از آتش است، به طوری که در اثر گرمای شدید آن‌ها، مغزش همانند کوره به جوش می‌آید، از همه مردم آسان‌تر است. مار و عقرب را تنها وسیله عذاب کسانی قرار می‌دهد که فکر می‌کردند آن‌ها از خلق خدا نیستند بلکه شریک دیگری آن‌ها را خلق کرده، پس خداوند نیز عقرب و مار را در آتش بر آنان مسلّط نماید تا وبال دروغی که بافته و انکاری که در خلقت آن دو قائل شدند را بچشند

یوسف فاطمه



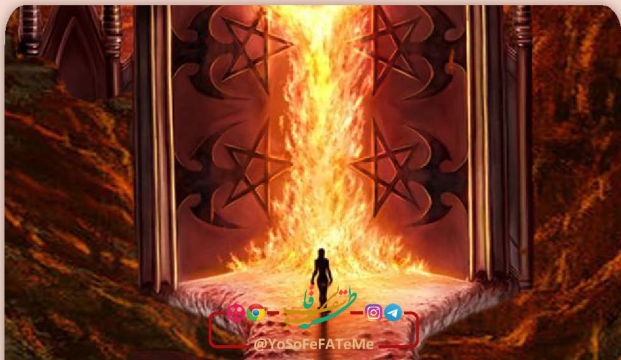



به گفته ابن عباس در روز قیامت خداوند به خلق دستور می‌دهد که از صراط بگذرند و مومنان به سمت بهشت می‌روند و منافقان در جهنم می‌افتند. خداوند می‌فرماید: ای مالک، منافقان را در جهنم به تمسخر بگیر. مالک دری را در جهنم به سوی بهشت باز می‌کند و ندا می‌دهد: ای منافقان، اینجا. از جهنم به سوی بهشت بالا بیایید. منافقان هفتاد سال در آتش جهنم دست و پا می‌زنند تا به آن در می‌رسند و می‌خواهند که از آن خارج شوند، اما آن در بسته می‌شود و دری به سوی بهشت به روی آنان در جایی دیگر گشوده می‌شود. از آن در ندا می‌آید: به سمت بهشت خارج شوید. آن‌ها مانند دفعه اول دست و پا می‌زنند و وقتی به آن در رسیدند، در بسته می‌شود و درجایی دیگر گشوده می‌شود و همین منوال تا ابد ادامه دارد




# دره مرگبار و هراسناک فلق در جهنم

حضرت صادق از فلق فرمود که دره ایست در جهنم که در آن هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار حجره است و در هر حجره هفتاد هزار مار سیاه است و در شکم هر ماری هفتاد هزار سبوی زهر است و جمیع اهل جهنم را بر این دره گذار می‌افتد و در حدیث دیگر فرمود که این آتش شما که در دنیا هست یك جزو است از هفتاد جزو از آتش جهنم که هفتاد مرتبه آن را با آب خاموش کرده‌اند و باز افروخته است و اگر چنین نمی‌کردند هیچ کس طاقت نزدیکی آن نداشت بدرستی که جهنم را در روز قیامت بصحرای محشر خواهند آورد که صراط را بر روی آن بگذارند پس جهنم فریادی در محشر بر آورد که جمیع ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین از بیم آن بزانوی استغاثه آیند




# بوی متعفن آمیز زناکاران در محشر

آن‌گاه که روز محشر شود، باد بدبویی می‌وزد که اهل محشر از آن بسیار ناراحت می‌شوند تا جایی که نفس‌های آن‌ها در سینه‌ها بند می‌آید، آن‌گاه نداکننده ای فریاد می‌زند و می‌گوید: آیا می‌دانید که این باد با بوی ناراحت کننده چیست؟ اهل محشر می‌گویند: نه، فقط همین قدر می‌دانیم که ما را سخت ناراحت کرده است بعد به آنان گفته می‌شود: این باد در اثر برخورد با آلت‌های تناسلی زن‌های زناکار تولید شده که آن‌ها با حالت زنا، خدا را ملاقت کرده‌اند و از قبل هم توبه نکرده‌اند. حال شما به آن‌ها لعنت کنید که مورد لعنت خدا نیز هستند، کسی در ایستگاه رستاخیز باقی نمی‌ماند، مگر این‌که می‌گوید: خدایا! بر زناکاران لعنت بفرست




# مرگ انسان کافر

هنگامی که خداوند بخواهد جان کافر را بگیرد، می‌فرماید: ای ملک الموت، با یارانت به سوی دشمن من برو که من او را به سوی دارالسلام دعوت کردم اما روی برگرداند و مرا نکوهش کرد و به من و نعمت‌هایم کافر شد و مرا بر عرشم شماتت کرد. جان او را بگیر و او را در آتش بینداز. گفت: پس ملک‌الموت با چهره‌ای زشت و سیاه به سوی او می‌رود. چشمانش برق وحشتناکی دارد و صدایش مانند رعد کوبنده است، رنگش مثل شب تاریک سیاه است و بدنش مثل شعله‌های آتش است. سر او در آسمان دنیا و یک پایش در مشرق و پای دیگرش در مغرب است و دو پایش در آسمان است. آهنی با او هست. گروه بسیاری با او هستند و پانصد فرشته او را یاری می‌کنند و به همراه خود شلاق‌هایی از دل جهنم دارند که شعله می‌کشد و با خود شعله سیاه و شعله‌ای از شعله‌های جهنم دارند. سپس فرشته‌ای از خزانه‌داران جهنم بر او وارد می‌شود که سحقطاییل نام دارد و جرعه‌ای آتش به او می‌نوشاند که هم‌چنان تشنه آن است تا این‌که به آتش وارد می‌شود. پس هنگامی که به ملک الموت نگاه می‌کند، چشمش تیز می‌شود و عقلش زایل می‌گردد. گفت: ای ملک الموت، مرا باز گردانید. ملک الموت می‌گوید: کَلَّا إِنَّها کَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها می‌گوید: ای ملک الموت، پس مال و فرزندان و خانواده و عشیره و متعلقات خود را در دنیا به سوی چه کسی بخوانم؟ می‌گوید: آن‌ها را برای کسی جز خودت بگذار و به جهنم برو. گفت: با عصای آهنی ضربه‌ای به او می‌زند که در همه رگ و پی بدنش نفوذ می‌کند سپس او را می‌کشاند به طوری که جان او از کف پایش بالا می‌آید و وقتی به زانوهایش می‌رسد، به یارانش دستور می‌دهد و او را با شلاق می‌اندازند و دوباره بلند می‌کنند و قبل از خروج جانش سکرات موت را به او می‌نوشانند.

گویا با هزار شمشیر به او ضربه زده‌اند و اگر قدرت جن و انس را داشته باشد، همه رگ‌های بدنش در مقابل او لب به شکایت می‌گشایند، از شدت درد عصای آهنی چند شعبه‌ای که بر پشم‌تر خوابانده می‌شود و به هر چیز که بخورد آن را از جا می‌کند و بیرون آمدن جان کافر از رگ‌ها و اعضا و مفاصل و موها بدین صورت است؛ پس وقتی که جان به حلقوم رسید، فرشتگان به صورت و پشتش ضربه‌ای می‌زنند و به او می‌گویند: أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَ كُنْتُمْ عَنْ آياتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ و این آیه: يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ لا بُشْرى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَ يَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً. آن‌ها می‌گویند: بهشت بر شما حرام باد و می‌گویند روح او از بدن جدا می‌شود و ملک الموت او را بین پتک و سندانی می‌گذارد و از ناخن‌هایش خون فواره می‌زند و آخرین چیزی که از او بیرون کشیده می‌شود چشمان اوست و بوی تعفن شدیدی از او به مشام می‌رسد که همه اهل آسمان از آن احساس اشمئزاز می‌کنند و می‌گویند: لعنت خداوند بر او باد، بر روح کافر بدبویی که از دنیا خارج شد و خداوند او را لعنت کند و لعنت کنندگان، او را لعن کنند و هنگامی که روح او به آسمان دنیا برود، درهای آسمان بسته می‌شود که در این آیه آمده است: لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِياطِ وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ. خداوند می‌فرماید: آتش را دوباره به او برگردانید که من انسان را از آن آفریده‌ام و به آن باز می‌گردانم و بار دیگر از آن خارج می‌کنم. وقتی در تابوت قرار گیرد، شیاطین جسد او را حمل می‌کنند و وقتی او را به قبر رساندند، هر قسمتی از قبر می‌گوید: خداوندا او را در من قرار مده تا این که در حفره‌ای قرار داده می‌شود که خداوند مقدّر فرموده است. وقتی او را در لحد گذاشتند، زمین به او می‌گوید: چه بد وارد شدی ای دشمن خدا.

به خدا سوگند وقتی بر متن من راه می‌رفتی، کینه تو را در دل داشتم و امروز که در دل من هستی کینه بیشتری نسبت به تو دارم. به عزت پروردگارم سوگند که از هم‌جواری با تو خشنود نیستم و به تنگ آمده‌ام و از تو وحشت دارم و خواسته‌تو را بر آورده نمی‌سازم. من باغی از باغ‌های بهشت یا حفره‌ای از حفره‌های آتش هستم. سپس نکیر و منکر به سراغ او می‌آیند که دو فرشته سیاه و آبی هستند و با دندان‌های خود قبر را می‌کنند و چشمان آن‌ها مانند دو دیگه مسی در میان موی آن‌هاست و صدای آنان مانند رعد کوبنده است و چشمان‌شان برق می‌زند. آن‌ها بر سر او فریاد می‌زنند و جان از تنش بیرون می‌رود تا این‌که به حنجره او می‌رسد و به او می‌گویند: پروردگار تو کیست و دین تو چیست و پیامبر و امام تو کیست؟ او می‌گوید: نمی‌دانم. آن‌ها می‌گویند: در دنیا یقین نداشتی و امروز نیز صاحب یقین نیستی، نه چیزی می‌دانی و نه هدایت شدی. گفت: ضربه‌ای به او می‌زنند که از مشرق تا مغرب همه به جز جن و انس صدای ناله او را می‌شنوند و از شدت این ناله و فریاد، ماهی‌ها در گِل فرو می‌روند و وحوش صحرا به بیشه‌ها می‌گریزند اما شما این را نمی‌دانید. سپس خداوند دو مار سیاه آبی را به سراغ او می‌فرستد که پنج ساعت در روز و شش ساعت در شب او را عذاب می‌کنند، زیرا او گناهان خود را از مردم مخفی می‌کرد اما از خداوند پنهان نمی‌کرد. فَبُعْداً لِقَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ سپس خداوند دو فرشته کر و کور را بر او مسلط می‌کند که دو پتک آهنین از آتش با خود دارند که با آن ضرباتی می‌زنند و او فریاد می‌کشد و آن‌ها تا روز قیامت صدای فریاد او را نمی‌شنوند و وقتی صیحه قیامت برپا شد، آتش از قبر او شعله می‌کشد و می‌گوید: وای بر من که قبرم شعله ور شده است و خواری و ذلت به من نزدیک گشته است.

از آتش قبر برخیز و به سوی آتشی برو که خاموش نمی‌شود. او با روی سیا از قبر بر می‌خیزد و با چشمان آبی و بینی دراز و دست و سر شکسته بیرون می‌رود و نگاه خود را می‌دزد و اعمال زشت او در پیش چشمش حاضر می‌شود و می‌گوید: به خدا سوگند که همیشه تو را در حال رویگردانی از امر خداوند و شتابان به سوی گناهان دیدم. تو در دنیا سوار بر من می‌شدی و اکنون من می‌خواهم بر تو سوار شوم و تو را به سوی آتش ببرم سپس او زانو می‌زند و کافر بر پشت او سوار می‌شود و به جهنم می‌رود. وقتی به فرشتگان نگاه می‌کند، غل و زنجیر آتشین برایش می‌آورند و از خشم لب خود را گاز می‌گیرند. فَیَقُولُ یا لَیْتَنِی لَمْ أُوتَ کِتابِیَهْ و خداوند ندا می‌دهد: او را به سوی آتش بیاورید و زمین زیر پای او و خورشید بالای سر او به آتش تبدیل می‌شود و آتش می‌آید و به گردنش آویخته می‌شود. او بسیار می‌گرید و می‌گوید: وای از دنباله آتش. آتش با او سخن می‌گوید: و خداوند دور نگاه دارد بدن تو را از عذاب تخیرهایی که در طاعت خداوند داشتی. سپس نامه اعمال او از پشت سرش می‌جهد و در دست چپ او می‌افتد. سپس فرشته‌ای می‌آید و سینه او را به پشتش می‌دوزد و به او می‌گویند: نامه اعمالت را بخوان. او پاسخ می‌دهد: چگونه نامه عملم را بخوانم در حالی که جهنم روبه‌روی من است؟ خداوند می‌فرماید: گردنش را بشکن و پشتش را بشکن و پیشانی‌اش را به پاهایش بدوز. سپس می‌فرماید: خُذُوهُ فَغُلُّوهُ پس برای بزرگداشت سخن خداوند، هفتاد هزار فرشته عبوس ترش‌روی او را بر می‌دارند. یکی محاسن او را می‌کند و یکی استخوان‌هایش را له می‌کند و او می‌گوید: آیا به من رحم نمی‌کنید؟ آن‌ها می‌گویند: ای بی‌چاره، چگونه بر تو رحم کنیم که خداوند ارحم الراحمین رحمی به تو نمی‌کند. آیا این تو را آزرده خاطر می‌کند؟ می‌گوید: بله بسیار زیاد.

می‌گویند: ای بی‌چاره، اگر تو را در آتش بیندازیم چه بر سرت خواهد آمد؟ فرشته سینه او را هل می‌دهد و او به مدت هفتاد هزار سال سقوط کی کند. آن‌ها می‌گویند: یا لَیْتَنا أَطَعْنَا اللَّهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَا. سنگی در سمت راست و شیطان در سمت چپ او قرار می‌گیرد و گوگرد شعله‌وری در صورت او روشن می‌شود و خداوند هفتاد شلاق که ضخامت آن به اندازه چهل ذراع است برای او می‌آفریند و آن را به دست فرشته‌ای که مسؤل عذاب کردن اوست می‌دهد و طول فاصله هر شلاق تا شلاق دیگر چهل ذراع است و بین هر دو شلاق مارها و عقرب‌هایی از آتش و کرم‌های آتشین وجود دارد که سر آن‌ها هم‌چون یک کوه بزرگ است و ران آن‌ها مثل کوه ورقان است که کوهی است در مدینه و مشفر آن از خرطوم فیل بلندتر است که او را می‌کشند و گوش‌های او فرو رفته است و بین دو گوش او دالان‌هایی از آتش شعله ور وجود دارد. آتش از مقعد او به قلبش می‌رسد. اما او به درهای جهنم خود بنگرد، سیاه روی می‌شود و می‌گوید: یا لَیْتَ بَیْنِی وَ بَیْنَکَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرِینُ وای بر تو که مرا گمراه کردی، قدری از عذاب خداوند را از من برگیر او می‌گوید: ای بی‌چاره، چگونه عذاب را از تو برطرف کنم که من و تو در این روز فِی الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ سپس ضربه ای به سرش وارد می‌کند که با آن ضربه به مدت هفتاد هزار سال سقوط می‌کند تا به چشمه‌ای می‌رسد که آنیۀ نام دارد و خداوند متعال می‌فرماید: تُسْقی مِنْ عَیْنٍ آنِیَةٍ وآن چشمه‌ایست که حرارت آن در نهایت شدت قرار دارد و از زمانی که خداوند جهنم را آفرید روشن است و همه وادیان آتش می‌خوابند و آن چشمه از شدت حرارت نمی‌خوابد.

و فرشتگان می‌گویند: ای بی‌چارگان، نزدیک بیایید و از آن بنوشید و وقتی از آن رویگردان شدند، فرشتگان با پتک به آن ضربه می‌زنند و به آن‌ها گفته می‌شود: ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ ذلِکَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ سپس جام‌هایی از آهن برایشان می‌آورند که از چشمه آنیهٔ پر شده است. وقتی به نزدیک آنان آورده می‌شود، لب‌هایشان به هم دوخته می‌شود و گوشت صورت‌شان از هم می‌پاشد و وقتی از آن بنوشند و در شکم‌های خود بریزند، يُصْهَرُ بِهِ ما فِی بُطُونِهِمْ وَ الْجُلُودُ سپس ضربه‌ای به سر او وارد می‌شود که به واسطه آن ضربه هفتاد هزار سال سقوط می‌کند تا در سعیر می‌افتد و وقتی به آن‌جا رسید، آتش به صورت‌های آنان کشیده می‌شود و در این لحظه چشم آن از شدت حرارت چیزی نمی‌بیند. سپس ضربه‌ای به سر او وارد می‌شود که به واسطه آن ضربه هفتاد هزار سال سقوط می‌کند تا به درخت زقوم می‌رسد درختی که تَخْرُجُ فِی أَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُها كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّياطِينِ هفتاد هزار شاخه از آتش دارد و در هر شاخه هفتاد هزار میوه آتشین دارد و هر میوه از زشتی مانند سر شیطان است و بوی تعفن دارد. او بر روی صخره‌ای می‌لغزد که مانند آینه است و فاصله هر دو صخره با هم هفتاد هزار سال است شاخه‌های آن از آتش تغذیه می‌کند و میوه آن آتش است و همه چیز آن آتش است. به او می‌گویند: ای بی‌چاره بالا بیا. اما او هر بار که تلاش می‌کند بالا بیاید می‌لغزد این کار او هفتاد هزار سال طول می‌کشد و هر بار میوه‌ای از آن درخت بخورد، از صبر تلخ‌تر و از مردار بدبوتر و از آهن سخت‌تر است و وقتی میوه به شکم او می‌رسد، مانند آب جوش می‌جوشد.

آن‌ها آن‌چه را که در دنیا از غذاهای خوشمزه می‌خوردند به یاد می‌آورند و در حالی که در این تصورات هستند، فرشتگان آن‌ها را می‌کشانند و به مدت زمان طولانی در تاریکی‌های انبوه می‌افتند و وقتی در آتش جای گرفتند، صدایی مانند صدای سرخ شدن ماهی در مقلی یا مانند صدای شکستن نی از آنان به گوش می‌رسد. سپس خود را از روی درخت در دره‌های مذاب پرت می‌کند که از آتش داغ‌تر و جوشان است این دره‌ها آن‌ها را در سواحل می‌اندازد و ساحل آن مانند ساحل شماست که آن‌ها را به فاصله یک باع و یک ذراع و یک فتر از خود دور می‌کند آتش مارها و عقرب‌ها را به سوی آنان می‌آورد که مانند قاطر هستند. هر عقرب شصت نیش دارد که در هر نیش سم فراوان وجود دارد. مارها مانند بخاتی سیاه و آبی هستند برای هر نفر هفتاد هزار مار و هفتاد هزار عقرب است سپس به مدت هفتاد هزار سال در آتش انداخته می‌شود و سوخته نمی‌شود. سپس هفتاد هزار نفر به شاخه‌های زقوم آویخته می‌شوند و پایین نمی‌آیند آتش از معقد آنان به قلب‌هایشان می‌رود لب‌های خود را می‌گزند و عقل‌شان زایل می‌گردد پوست‌ها کباب می‌شود و گوشت‌ها از بین می‌رود. پروردگار حیّ قیّوم به خشم می‌آید و می‌گوید: ای مالک، به آن‌ها بگو بچشید که چیزی جز عذاب را بر شما نمی‌افزائیم. ای مالک، آتش را شعله‌ورتر کن آتش را شعله‌ورتر کن که بر کسانی که مرا بر روی عرش خود نکوهش می‌کردند و حقم را پایمال کردند خشم گرفته‌ام و من ملِک جبّار هستم. مالک ندا می‌دهد که ای گمراهان و ای مستکران و صاحبان نعمت در دنیا، آتش جهنم را چگونه یافتید؟ آن‌ها می‌گویند: دل‌های ما را نابود کرد و گوشتمان را خورد و استخوان‌های ما را در هم شکست و ما هیچ یاور و فریادرسی نداریم.

مالک می‌گوید: به عزت پروردگارم سوگند که عذاب شما را زیاد خواهم کرد. آن‌ها می‌گویند: اگر خداوند ما را مورد عذاب قرا دهد هیچ ظلمی به ما نکرده است. مالک می‌گوید: فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ یعنی بر اصحاب سعیر دوری باد. خداوند جبّار به خشم می‌آید و می‌گوید: ای مالک، آتش را شعله‌ور کن، آتش را شعله‌ور کن. مالک خشمگین می‌شود و ابر سیاهی را بر سر آنان می‌فرستد که بر همه جهنم‌یان سایه می‌افکند و ندا می‌دهد و اول و آخر و برتر و پست‌تر صدای او را می‌شنوند. می‌گوید: دوست دارید چه چیزی بر سر شما ببارد؟ می‌گویند: آب سرد که تشنه‌ایم. خواری آن چه بسیار است و سنگ و پتک و آهن و خونابه و کرم‌های آتشین بر شما می‌بارد. چهره و پیشانی آنان می‌سوزد و چشم‌هایشان تاریک می‌شود و استخوان‌هایشان در هم شکسته می‌شود. در این هنگام می‌گویند: وای بر ما. و وقتی استخوان‌های آنان دیگر گوشتی نداشت، خشم خداوند بیشتر می‌شود و می‌گوید: ای مالک، آتش را مانند هیزم بر آن‌ها بکش. سپس امواج آتش به مدت هفتاد سال به آن‌ها زده می‌شود و پس از آن درها به روی آنان بسته می‌شود و فاصله هر در تا در دیگر به اندازه یک مسیر پانصد ساله است و قطر هر در به اندازه یک مسیر پانصد ساله است. سپس هر یک از آنان در سه تابوت آهنین از آتش قرار داده می‌شود که بر بالای یک‌دیگر قرار دارند و هیچ صدایی به جز ناله و شیون و صدای الاغ و قاطر و صدای سگ از آنان به گوش نمی‌رسد. آن‌ها کر و لال و کور هستند و هیچ سخنی مگر ناله و شیون نمی‌گویند. پس درهای جهنم به روی آنان بسته می‌شود و ستون‌هایش پایین می‌آید و روحی به آنان وارد نمی‌شود و هیچ غصه‌ای از آنان برطرف نمی‌گردد.

آتش بر آنان مطبّق است یعنی هیچ راه فراری از آن ندارند و هیچ فرشته‌ای برای آن‌ها شفاعت نمی‌کند و هیچ دوست صمیمی از بین بهشتیان ندارند و پروردگار آن‌ها را فراموش کرده است و یاد آنان را از دل بندگان زدوده است و هیچ‌کس آنان را یاد نمی‌کند.

آن شب بعد از اتمام امتحانات دانشگاه تصمیم گرفتم که استثناء قائل شوم و چندین جام از مشروبات الکلی قوی و مختلف را بالا کشیدم. یادم نیست دقیقاً چه مشروبانی بودند ولی به یاد دارم که طعم آن‌ها افتضاح و غیر قابل تحمل بود




## تجربه نزدیک به مرگ یک انسان مشروب خوار

برت را دیدم که روی زمین دراز کشیده بود در حالی که یک موجود بسیار زشت و مخوف که نیمه انسان و نیمه هیولا بود در حال شکنجهٔ او بود. من حتی نمی‌توانم زشتی و ترسناکی چهرهٔ این موجود را توصیف کنم. در حالی که جانور به من نگاه می‌کرد و می‌خندید. خندهٔ او بسیار زشت و خبیثانه بود و درون من را به هم می‌ریخت. افراد دیگری نیز در آن‌جا در حال شکنجه شدن بودند و جانوران و موجودات مخوف دیگری نیز در آن‌جا حضور داشتند

تجربه نزدیک به مرگ؛ از فاصله‌ای نه چندان دور صدای وز وز ونور کوچکی دیدم. صدا بیشتر می‌شد و نور هم دقیقا به طرف من می‌آمد. تا جایی که آن چیز کاملا به من نزدیک شد. دیدم که موجودی شیطانی با چشمانی بزرگ و دندان‌هایی عجیب آن شعله را احاطه کرد و رقص‌کنان در حالی‌که آب از دهانش بیرون می‌ریخت به طرف من آمد.

نگاه‌هایش ترس‌ناک بود، دندان‌ها را و زبان تیزش را به طرف من به هم می‌زد. من نمی‌دانستم به کجا از این موجود فرار کنم قبل از این‌که مرا ببلعد ولی انگار به زمین چسبیده بودم همان‌جا ماندم و چشمانم را بستم، و منتظر این شدم که توسط این موجود بلعیده شوم که متوجه شدم آن موجود بدون هیچ عکس عملی از من گذشت و با دید درونی‌ام دیدم که آن موجود در موقع گذشتن از درون من می‌خندد. و در هنگام خروج از من صدای (پوپ) از خود درآورد و من دوباره احساس کردم در تاریکی پرواز می‌کنم. و دوباره با دو موجود شیطانی روبرو شدم ولی این دو رنگ متفاوتی داشتند ولی به همان‌اندازه ترسناک بودند، با تجربه‌ای که داشتم گذاشتم این‌دو هم از من عبور کنند.

در آخر تاریکی به تونلی رسیدم که به نظر می‌آمد که از ابر خاکستری رنگ درست شده است و به سمت بالا هدایت می‌شد، آن‌جا مانند حرفy بود که من نمی‌توانستم انتهای آن را ببینم یک نور سفید مایل به زرد کمی از شاخه سمت راست، آن تونل را روشن می‌کرد. چشمان خود را بستم که جسد خود را ببینم و متوجه شدم که دیگر در آن‌جای قبلی نیستم آن موقعیت توسط نور آبی رنگی جایگزین شده بود با شکل یک صلیب یا ستاره متساوی الاضلاع که نبض می‌زد.

در آن لحظه یک احساس کاملا طبیعی داشتم ولی کاملاً آزاد و رها از هر گونه احساس وزن بودم.

با دیدن تونل، متوجه شدم که در هر دو طرف این بنا دری وجود دارد، هم‌چنین یک صلیب یا ستاره که در تونل حرکت می‌کند برخی مانند من آبی و بقیه خاکستری بودند. دو صلیب/ستاره در کنار من ظاهر شدند و مرا به داخل تونل بارامی سوق می‌دادند.

اولین دری که من با آن مواجه شدم به طرف یک جهنم معمولی باز شد. در آن‌جا جیغ و داد انسان‌هایی لخت که در یک منجلاب و فاضلاب جوشان گرفتار بودند به گوش می‌آمد. دیوها و حیوانات مردم را به هر روشی شکنجه می‌دادند و مردم هم متقابلاً شکنجه را احساس می‌کردند.

دوباره شروع به پرواز بر فراز این صحنه دردناک کردم, بوی تعفن و گرما غیر قابل تحمل بود, قسمتی از من مجذوب تنوع درد و رنج فلج کننده پایان‌ناپذیری که در انتظار این مردم است, شده بود. تقریباً تمامی وجود من می‌خواست از آن‌جا برود و من هیچ مانعی در انجام آن نداشتم. احساس من به من می‌گفت که هر که بخواهد می‌تواند از این‌جا رها شود.

من دوباره احساس کردم که هیچ‌کسی یا چیزی این انسان‌ها را اسیر نکرده جزاعتقادشان به عملی که آن‌ها را رنج می‌دهد. من به پرواز خود به طرف دروازه‌ای ادامه دادم که به راحتی در جهنم دیده می‌شد و من با رضایت از آن‌جا خارج شدم , اما خود را غریبه با این احساس یافتم.

در این تونل خیلی بهتر نبود به طوری که تا چشم کار می‌کرد انسان‌هایی با سری افکنده و محذون در بیابانی برهوت قدم می‌زدند و بقدری غرق در افکار و تاسف خود بودند که متوجه حضور کسی یا چیزی در اطراف خود نمی‌شدند. احساس ملغمه‌ای از تنهایی و گرفتاری از دیدن این صحنه به من دست داد و سعی کردم زیاد به آن‌ها نزدیک نشوم.

من احساس درد شدیدی می‌کردم و همین درد بود که مرا به خودم (فیزیکی) باز گرداند. بعد از تجربه نزدیک مرگ، من می‌بایست با مشکلات عدیدی روبرو می‌شدم از جمله از بین رفتن شخصیت قبلی بی‌مصرف بودن و فقر و ناراحتی و دوری از دوستان که این تغییرات را در من نمی‌پذیرفتند اما اطمینان از داشتن یک روح ابدی و رهایی از ترس از مرگ یک آرامشی در من ایجاد کرده بود که هیچ عامل دنیایی نمی‌توانست این احساس در من را ایجاد کند. امیدوارم که تمام مردم بتوانند عجایبی که من بوضوح دیدم را درک کنند البته بدون درد و ناراحتی که من تحمل کردم چون این دنیا کاملا عوض می‌کند.

مورد دیگر از تجربه نزدیک به مرگ؛ آن شب بعد از اتمام امتحانات دانشگاه تصمیم گرفتم که استثناء قائل شوم و چندین جام از مشروبات الکلی قوی و مختلف را بالا کشیدم. یادم نیست دقیقاً چه مشروبانی بودند ولی به یاد دارم که طعم آن‌ها افتضاح و غیر قابل تحمل بود.

من (به خاطر الکل زیاد) درست به یاد ندارم که در کلوپی که رفته بودم چه اتفاقاتی افتاد، ولی به یاد دارم که برای برگشت به خانه سوار ماشین تویوتای برت شدیم. یادم است که ماشینش بوی نم و رطوبت مانده و کثیفی می‌داد و این بو حال من را به هم می‌زد. ولی از پیاده بازگشتن بهتر بود. به یاد دارم که برت با سرعت ۸۰ کلیومتر در یک خیابان فرعی که حد سرعت در آن ۳۵ کیلومتر بود می‌راند. با این‌که من مست بودم، فهمیدم که تند می‌رود و به او تذکر دادم. او در جواب من داشت چیزی می‌گفت ولی قبل از این‌که بتواند جمله‌اش را تمام کند یک جفت چراغ ماشین را دیدم که از روبرو مستقیم و با سرعت به طرف ما می‌آید.

همه‌چیز خیلی سریع اتفاق افتاد، ولی با این حال مثل این بود که من یک فیلم را با دور آهسته می‌دیدم. من خود تصادف و برخورد ماشین‌ها را به یاد ندارم ولی به یاد دارم که از ماشین به بیرون پرتاب شدم و روی زمین کف خیابان فرود آمدم و سر من به شدت به زمین برخورد کرد. نمی‌توانستم بقیۀ بدنم را احساس کنم ولی می‌فهمیدم که اوضاعم خیلی خراب است. من مرتب به هوش آمده و از هوش می‌رفتم. در یک زمان صدای یک افسر پلیس را شنیدم که گفت «او مرده است» و می‌دانستم که منظورش دوستم برت است. بعداً فهمیدم که رانندۀ وانتی که با او تصادف کرده بودیم نیز درگذشته بود.

به یاد دارم که در یک آمبولانس بودم و کسی به من می‌گفت «باید مقاومت کنی...فقط مقاومت کن» و بعد از مدتی من را روی یک تخت در بیمارستان قرار دادند و دکتری بالای سرم بود و می‌گفت «ما داریم او را از دست می‌دهیم.»

من صدای وزوزی غرش مانند را شنیدم و ناگهان خودم را در خارج و بالای بدنم که به شدت مجروح و داغان بود و در حال نگاه کردن به آن یافتم، در حالی که دکترها سعی در احیاء آن داشتند. پیش خودم فکر کردم «این صحنه من را یاد سریال تلویزیونی بخش مراقبت‌های اضطراری می‌اندازد!» من احساس آزادی و راحتی کامل می‌کردم و چشمانم همه‌چیز را سه بعدی می‌دیدند و می‌توانستم افکار مردم را بشنوم. من می‌توانستم در اتاق آزادانه به هر جا که بخواهم حرکت کنم بدون این‌که واقعاً نیاز به هیچ سعی و تلاشی داشته باشم. کافی بود که به رفتن به یک نقطه فکر کنم تا آناً آن‌جا باشم. برایم مشکل است که زنده بودن در این حال را توصیف کنم ولی به طور خلاصه کافیست بگویم که در مقایسه با وقتی که در جسم مادی‌ام بودم بسیار احساس زنده بودن بیشتری می‌کردم.

به محض این‌که متوجه شدم که می‌توانم به راحتی به هر کجا که می‌خواهم بروم، می‌خواستم که از اتاق خارج شوم. گوئی بدنم که روی تخت بود برایم ذره‌ای اهمیت نداشت. ولی قبل از این‌که فرصت هیچ حرکتی را داشته باشم صدائی مانند صدای حرکت سریع باد شنیدم و دیدم که توده‌ای تیره رنگ به من نزدیک می‌شود و بدن (روحی) من بلافاصله به درون این توده پرتاب شد.

در ابتدا پیش خودم فکر کردم که شاید ورود به این حجم سیاه چیزی است که نیاز دارم تا بتوانم از این اتاق بیمارستان خارج شوم. ولی این توده روح من را در خود قبضه کرد و احساس کردم که کسان دیگری نیز در آن حضور دارند.

همان‌طور که از سرعت حرکت این توده سیاه رنگ (یا سرعت حرکت من در آن) کاسته می‌شد، می‌توانستم صداهای ضجه مانندی مانند صدای غرغر خوک‌ها را بشنوم. سپس صدای گریه و جیغ‌هائی را شنیدم که بیشتر احساس ترس و دلهره در آن‌ها بود تا حزن و اندوه. این فریادها بسیار از هر آن‌چه که هرگز شنیده بودم دلهره آورتر بود. هنگامی که تونل متوقف شد (به انتها رسید) برت را دیدم که روی زمین دراز کشیده بود در حالی که یک موجود بسیار زشت و مخوف که نیمه انسان و نیمه هیولا بود در حال شکنجهٔ او بود. من حتی نمی‌توانم زشتی و ترسناکی چهرهٔ این موجود را توصیف کنم. نزدیک‌ترین چیزی که به ذهنم می‌رسد سر و صورت بزرگ شدهٔ یک موش روی بدن یک انسان است. برت و آن‌جانور هر دو متوجهٔ حضور من در آن‌جا شدند. برت فریاد کشید «کمکم کن، خواهش می‌کنم» در حالی که جانور به من نگاه می‌کرد و می‌خندید. خندهٔ او بسیار زشت و خبیثانه بود و درون من را به هم می‌ریخت، با این‌که در حقیقت من درونی نداشتم.

افراد دیگری نیز در آن‌جا در حال شکنجه شدن بودند و جانوران و موجودات مخوف دیگری نیز در آن‌جا حضور داشتند. ولی به هر علتی که بود هیچ یک از آن‌ها هنوز به سمت من نیامده بود. مانند این بود که من تنها یک ناظر در سایهٔ جهنم بودم. ولی من هیچ سپر فکری (در برابر آن‌ها) نداشتم و فریاد می‌کشیدم که کسی به برت کمک کند.

دو جانور لباس برت را در آوردند. بدن برت به نظر خیلی شبیه به بدن یک انسان (در دنیا) بود، با این فرق که زخمهای سوختگی شدید زیادی در تمام سطح بدن او بود. او مرتب خواهش می‌کرد «مسیح، خواهش می‌کنم مسیح» در حالی که یکی از آن‌جانوران او را در جای خود محکم نگاه داشته بود و دیگری به او تجاوز می‌کرد. برت به من نگاه می‌کرد و گرچه چیزی نمی‌گفت، می‌دانم که پیش خودش فکر می‌کرد که چرا کمکش نمی‌کنم.

من به او گفتم که‌ای کاش می‌توانستم کمکت کنم. آن‌گاه برای اولین بار از وقتی که وارد آن‌جا شده بودم برای دو سه دقیقه‌ای هیچ صدائی از دهان برت خارج نشد. هر دوی ما به نوعی می‌دانستیم که اتفاق بد و ترسناکی در شرف رخ دادن است و این انتظار خود به بدی اتفاقی که قرار بود رخ بدهد بود. من صدای غرغر خوک‌ها را دوباره شنیدم که به تدریج نزدیک‌تر می‌شدند. موجودات آدم نمای بیشتری به آن‌جا نزدیک شدند. این موجودات نیز بسیار ترسناک بودند ولی نه به ترسناکی و زشتی آن‌جانوران قبلی، ولی رفتار آن‌ها بدتر از آن‌جانوران بود. آن‌ها برت را برداشته و به سمت یک دیوار که علامت صلیب قرمزی روی آن بود بردند و او را جلوی آن علامت انداختند. همانطور که او فریاد می‌کشید، یکی از مردان روی او تف کرد. برت سعی می‌کرد بجنگد و مشت و لگد می‌زد ولی چیزی طول نکشید که آن‌ها او را به دیوار محکم بستند. می‌شنیدم و می‌دیدم که میخهای بزرگی یکی بعد از دیگری به بدن برت فرو کرده می‌شوند. من نمی‌توانستم مستقیماً ببینم که آن‌ها چطور هر میخ را وارد بدن او می‌کنند (شاید با تله پاتی) و خونی هم نمی‌دیدم. ولی فریادهای گوش‌خراش و دل آشوب کن او را می‌شنیدم.

ناگهان یکی از آن مردان به طرف من حمله کرد. ولی بلافاصله یک زن پدیدار شد و تنها با نگاه داشتن دستش به علامت توقف آن مرد را متوقف کرد. من فهمیدم که او یک زن به نام امیلی است که سال‌ها پیش در سرای افراد در حال احتضار و سالمند در شیکاگو از او مراقبت کرده بودم. من آن قدری که به دیگران توجه می‌کردم به او توجه نمی‌کردم زیرا او خیلی داد می‌کشید و گاهی وقتی می‌خواستیم به او قرص‌هایش را بدهیم با ما دعوا می‌کرد. وقتی او مرد، هیچ یک از افراد فامیلش برای تدفین و مراسم سوگواری او نیامدند، من هم خودم شخصا ترتیب کارها و ترتیب کفن و دفن او را دادم. گرچه من او را می‌شناختم و می‌دانستم همان امیلی است، او در این‌جا خیلی جوان‌تر و زیباتر به نظر می‌رسید. او گفت «نگران نباش. اینها نمی‌توانند به تو آسیبی بزنند». من از او خواستم که به برت هم کمک کند، ولی او گفت که نمی‌تواند. ولی او به من اطمینان داد که شکنجه‌های برت فقط برای مدت کوتاهی ادامه خواهد داشت.

خوشبختانه ناگهان من خود را دوباره در آن تودهٔ سیاه یافتم و می‌دانستم که این دفعه امیلی من را هدایت می‌کند. من چنان احساس عشقی می‌کردم که درک آن برای آدمها غیر ممکن است. می‌دانستم که حتی از نور هم سریع‌تر حرکت می‌کنم ولی می‌خواستم برای همیشه در آن حال باقی بمانم. امیلی به من گفت که من برای او خیلی مهم هستم و او منتظر من خواهد بود تا روزی که موعد بازگشت من فرا برسد. قبل از این‌که بتوانم از امیلی بپرسم منظورش چیست صدایی را شنیدم که می‌گفت «برگشت (به هوش آمد)، ما او را داریم». روح من شروع به حرکت به سمت این صداها کرده و از تودهٔ سیاهی که در آن بودم دور شد.




# دنیاگرایی مقدمه‌ای برای ورود به جهنم

مبادا نعمات و تجملات و لذات کوتاه و بسیار پست دنیا موجب گردد که در سرای جاودان و وصف‌نشدنی آخرت شکست تحقیرانه بخورید و جزء زیان‌کاران بزرگ گیتی باشید. چه انسان‌هایی که فریب رنگ و لعاب کاملا اندک و پوچ زمین را خورده‌اند و روزهای فراوانی را به غفلت و نادانی گذراندند و مدام یا به صورت مرتب پی لذات کوتاه و زود گذر آن به وسیله نافرمانی آفریدگار بودند تا شاید به کوچک‌ترین‌ها و کم‌ترین‌های زندگی فانی به‌رسند




ولی آرزوها آنان را سرگرم ساخت و دنیا با ضربه‌های سخت و کوبنده به زمین‌شان زد چنین گردید که با هزاران گناه و صفات رذیله روح عالی‌قدرشان را به کثیفی‌ها و تاریکی‌های جهنم آلوده نمودند و خویش را از خطوط اصلی و مهم خلقت دور کردند در حالی که می‌توانستند با بهترین شرایط به آن دست یابند اما بر اساس هوای نفس حرکت کردند و آنان را در دو مرحله‌ی زندگی بازنده واقعی نمود. متاسفانه جمعیت زیادی از جامعه انسانی مشغول مواهب و مراتب پست و کوچک دنیوی هستند که پشت آن هزاران سختی و نابودی خوابیده است، این امر موجب گشته تا از هم دور گردند و فاصله بگیرند و مبنای حقیقی زندگی را به فراموشی بسپارند. قلب تمام معاصی و گناهان که روح را به سوی دوزخ فرا می‌خواند پیروی از هوای نفس که فرمانده شیطان می‌باشد است. هوای نفس دلیل محکمی برای انجام کارهای شهوت‌گرایانه و دنیاپرستانه می‌باشد




طبق روایتی در روز حساب دنیا با دستور پروردگار کریم به آتش سهمگین دوزخ انتقال پیدا می‌کنید و کسانی که به آن حرص و تمع می‌ورزیدند و مال می‌افروختند و برای آن شب و روز جان می‌دادند و می‌پرستیدند و بر آخرت مقدم می‌داشتند و به خاطر رسیدن به مراتبی از آن همدیگر را خوار و ذلیل می‌نمودند و تکبر می‌ورزیدند و پرستش خدا را از خود دور می‌کردند و در زندگی و عمل خداوند خویش را یاد نمی‌کردند و راه نمی‌دادند به عذاب پاره پاره کننده جهنم و تاریکی محض گرفتار خواهند شد و حسرت طولانی و ابدی در انتظار آنان است. ولی کسانی که چشمانشان را بر دنیا بستند و از مواهب پستش گذر کردند و تنها به خاطر پروردگار شب را روز و روز را شب نمودند پاداش بزرگ و ارجمندی در انتظار آنان است که به راستی در وصف نمی‌گنجد

اما چه سهم‌گین و خوارکننده است جایگاه مجرمان درگاه خداوند، کسانی که برای آن‌ها هزاران نصحیت و راه‌هدایت آمد ولی تکذیب کردند یا دشمنی ورزید یا به تمسخر گرفتند و در آخر آن را فراموش کردند. زمانی که تنها یک راه یا دلیلی از مسیر گمراهی برای آنان می‌آمد تا آخر و با اشتیاق فراوان آن را می‌پیمودند. این سری افراد با عمل‌شان مستقیمانه خدا را مورد دشمنی قرار می‌دادند. آفریدگار هستی ما را به بدترین مکان عالم نمی‌برد بلکه خودمان مطابق با آن عملی که داریم تعیین می‌کنم جایگاه خشم یا رحمت الهی را، خودمان هستیم که با رفتارها و کردارمان مشخص کرده‌ایم که بهشتی هستیم یا دوزخی، شایسته رحمت خدا هستیم یا خشم او، بله کاملا سرنوشت انسان دست خویش است، خداوند بهترین لطف را در حق بندگان‌ش نمود، بهترین خلقت را برای آنان داد، انسان را به بهترین حالت شکل پرورش داد، خلقت ما را بسیار کامل و بدون ذره‌ای عیب و نقص داد، ما هستیم که در حق الله تجاوز می‌کنیم، ما باعث می‌شویم که با اعمال ناآگاهانه و جاهلانه خود دچار عذاب‌های خوار کننده‌ای شویم و زندگی پر از حسرت و تلخی را در دنیا و آخرت رقم زنیم